

کانون کمونیسم

مارس ۲۰۰۹

dniknam@online.no

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

سر دبیر: داریوش نیکنام



مطالب این شماره:

اوضاع سیاسی ایران و چشم انداز رابطه

ایران و آمریکا
غفار غلام ویسی

آیا "دو خرداد" ناسیونالیسم کرد، ممکن است؟

عبدالله شریفی

نگاهی دیگر به کاپیتال مارکس

ایرج فرزاد

دو نوشته منتشر نشده از منصور حکمت:

یادداشت‌هایی در مورد "سوسیالیسم روسی"

نامه به رفیق تقی در مورد

"خلا" بحث از "سرنگونی"

گل‌هایی به پای سوسن رازانی و

شیوا خیرآبادی

ایرج فرزاد

در باره "انتخابات" ریاست جمهوری در ایران

داریوش نیکنام

تا چند ماه دیگر و به عنوان موعد رسیدن اجرای يك مراسم ارتجاعی مذهبی، قرار است انتخابات برای تعیین رئیس قوه مجریه رژیم اسلامی برگزار شود. تاکنون تعدادی از سران ریز و درشت حکومت در طی سه دهه حاکمیت کثیف اسلامی خود را برای احراز این مقام کاندید کرده اند. در این "انتخابات" فقط يك عده از کسانی که ستون های برپا نگاهداشتن رژیم سی سال قتل زنجیره ای و به تباه کشاندن زندگی مردم ایران بوده اند، امثال خاتمی، کروبی، موسوی و احمدی نژاد و ... حق کاندید شدن دارند. حقیقت این است که نفس گذاشتن نام انتخابات به این مضحکه، بی حرمتی و توهین به شعور و شخصیت میلیونها انسانی است که طی سه دهه تحت حاکمیت اسلامی زندگیشان سیاه شده است. این فقط نمایش بی حقوقی و اسارت سیاسی مردم ایران است و کماکان بایستی ماهیت این مسخره بازی اسلامی را افشا کرد و مردم نباید در این مضحکه شرکت کنند.

اما در شرایط سیاسی موجود قرار نیست که این انتخابات معجزه خاصی بیافریند و نقش ویژه ای را در روند تحولات سیاسی ایران ایفا کند. قرار نیست کسی از اینها، بر خلاف تصورات سطحی گرایانه چپ غیراجتماعی و حاشیه ای "اقتصاد ایران را در بازار جهانی ادغام کند" و اقتصاد ایران را از انزوا بیرون بیاورد. قرار نیست کسی از اینها توهمات دوره دوم خرداد را

وضع سیاسی ایران و چشم انداز رابطه ایران و آمریکا

غفار غلام ویسی

ایران در تقسیم بندی بین دو قطب جهانی (شرق و غرب، قبل از فرپاشی شوروی)، در زمان رژیم پهلوی تحت سلطه غرب بخصوص حوزه سرمایه داری آمریکا بوده و از لحاظ صنعت، تکنولوژی، فرهنگ، تمدن و... وابسته به غرب بوده است، اما دولت آمریکا و غرب از ترس، بسرکار آمدن یک جریان چپ در ایران در سال ۱۹۷۸ که مصادف بود با جنبش توده های میلیونی مردم برای سرنگونی رژیم پهلوی، و در متن تقابل با بلوک سرمایه داری دولتی که "اردوگاه کمونیسم" معرفی میکردند، پشت یک جریان مرتجع و از گوربرخاسته اسلامی به رهبری خمینی رفتند که وظیفه اش سرکوب انقلاب و کمونیستها و کلیه جریانات چپ و حفاظت از ماشین سرکوب بود. جریان بقدرت رسیده اسلامی، تا قبل از بقدرت رسیدنش توسط غرب هیچ پایگاهی در میان کارگران و مردم قیام کرده نداشت، منشا قدرت و اعتبار خود را از حرکت ارتجاعی ۱۵ خرداد سال ۴۲ گرفته بود که اساس اعتراض آن به "غیر شرعی" و "حرام بودن اصلاحات ارضی، خشم و نفرت از ورود زنان و دختران به سپاه دانش و سربازی و نهادهای سیاسی و قانونگزاری رژیم شاه بود. دلایل غفلتها و لاقیدی های اپوزیسیون "ضد امپریالیستی" که جوهر سیاستهای خود را از سنت حزب توده میگرفت، به مناسبتهاهای دیگر و عمیق و روشن، اساسا توسط منصور حکمت ارائه شده است. مقاله "تاریخ شکست نخوردگان" حق مطلب را در این رابطه به تمامی ادا کرده است و من لازم نمی بینم به آن بپردازم.

جوهر اسلامی رژیم بقدرت رسیده که خود زاده یک بحران عمیق سرمایه داری بود، موجب شده است که بحران سرمایه داری و سیر انباشت سرمایه در ایران، تعمیق شود و با بن بست های غیر قابل حل روبرو گردد.

عناصر تشکیل دهنده این رژیم اسلامی که ترکیبی از جریانات مختلفی می باشد، همگی جزء جنبش ملی اسلامی هستند، از لحاظ ایدئولوژیکی ضد غربی میباشند، که این ضد غربی بودن در سیاست، اقتصاد و فرهنگ خود را نشان داده است.

از زمان بسرکار آمدن اسلام سیاسی در ایران که بیشتر از سه دهه می گذرد اقتصاد این کشور از حوزه اقتصاد سرمایه جهانی خارج شده و رژیم اسلامی نتوانسته همانند یک رژیم متعارف سرمایه داری خود را با حوزه گردش سودآوری سرمایه جهانی

در میان مردم ایران را دوباره زنده کند و به عنوان حائلی بین مردم و رژیم وارد میدان شود. مردم ایران در ابعاد میلیونی از آن دوره عبور کرده اند. حتی خود جناحها هم در بین خودشان جنگ خاصی بر سر این مقام به راه نینداخته اند.

اما تنها چیزی که این انتخابات با خود حمل می کند و "کابوس" آنرا در تار و پود جناحهای مختلف رژیم اسلامی تزییق میکند، جستجوی راههای دیگری برای بقا رژیمی است که موجودیت آن با گرایشات بسیار قوی تری در جامعه ایران و در اذهان و انتظارات و توقعات مردم آن، و نیز با سیر انباشت سرمایه و مکانیسمهای اقتصاد سرمایه داری ایران در تناقضی غیر قابل علاج گرفتار آمده است. این مراسم و مناسک و تعزیه گردانی، یک بار دیگر لاعلاجی حل بنیادی مسائل جامعه ایران تحت حاکمیت رژیم اسلامی را در ابعاد وسیع به نمایش می گذارد و یکبار دیگر مسئله "بقا" جمهوری اسلامی را به صدر مسائل جامعه چه در سطح ایران و منطقه و بین المللی، می راند.

"ریزش"، "فروپاشی" و سقوط مرکز "بلوک" اسلامی در منطقه، بار دیگر تمامی جناحهای رژیم را به فکر چاره جوئی برای کنار زدن دخالت مردم در تعیین تکلیف نهائی رژیم جمهوری اسلامی وادار کرده است. مشکل اسلاميون معمم و مکلا این است که در دورنمای ساقط شدن از قدرت سیاسی، چنگ زدن دگر باره آنان به قدرت، با تراشیدن ریش و کنار زدن آخوند از حکومت، برخلاف سیری که در پروسه فروپاشی اردوگاه شوروی سابق شاهد آن بودیم، غیر ممکن است. اینها برای همیشه به زباله دان تاریخ خواهند پیوست. همه سران جناحهای مختلف رژیم اسلامی، از معماران کشتارها و نسل کشیها و سازماندهندگان وزارت اطلاعات و شکنجه، و انواع ارگانهای سرکوب از جمله سپاه پاسداران و بسیج و حزب اله و انصار اله و از تاراج کنندگان ثروت و اموال جامعه ایران و گرسنگی دادن به کارگران و مردم بوده اند.

همانطور که بارها تاکید کرده ایم، این رژیم با شکل و شمایل اسلامی اش راه برون رفتی ندارد و محکوم به رفتن است. از نقطه نظر جامعه ایران عمر حکومت اسلامی تمام شده است. مضحکه های هر از گاه یکبار "انتخابات"، این دورنمای تاریک را بار دیگر به مرکز تمامی جناحهای رژیم میبرد و "تساهل" و تعامل" بین آنها را بر سر معضل بقا اسلام سیاسی، در دستور کارشان قرار میدهد. رژیم اسلامی کماکان در حلقه "بحران آخر" خود، به دست و پازدنهاهای خود ادامه میدهد.

داریوش نیکنام

۱۵ مارس ۲۰۰۹

مردم را در مواقع شورش، "نصیحت" کرده است. این طیف که در انواع نهادها و موسساتی اسلامی که در حال انقراض قرار داشتند، به ثروت و اموال جامعه ایران و به منابع نفت چنگ انداخته اند که مهمترین بخش این منابع را صرف حفظ ارگانه‌های خود ویژه اسلامی، مثل سپاه پاسداران و بسیج و انواع حوزه‌های "علمیه" و مساجد و مراکز اسلامی و تقسیم و تاراج آن در بین خودپها کرده اند. این رژیم بدون زیر و رو کردن شیوه تخصیص منابع مالی و اقتصادی، و بدون زیر و رو کردن این روبنای اسلامی با این تاریخ معین قادر به "عبور از بحران" نیست. "بحران آخر" تا تعیین تکلیف شدن وضعیت رژیم اسلامی، جزء پایداری از ماهیت "غیر متعارف" رژیم اسلامی است.

عملکرد رژیم اسلامی در عرصه بین المللی

اسلام سیاسی و رژیم جمهوری اسلامی به عنوان مظهر قدرت دولتی آن، در شرایط و موقعیت بکلی متفاوتی قرار دارد. دوران جهان دو قطبی و "جنگ سرد" به پایان رسیده است. بی تفاوتی دولتهای غرب در برابر به قدرت رسیدن اسلام سیاسی، در جریان تحولات سال ۵۷، دقیقاً با مصلحتها و منفعتهای آن دوره جنگ سرد، همسو و منطبق است. در آن دوره است که مجاهدین افغان علیه حکومت "دست نشانده شوروی" مسلح میشوند و سازمان می یابند. در ترکیه علیه موج چپ و فعالیت اتحادیه های کارگری، ارتش و میت ترکیه حدود ۸۰۰ مکتب قرآن راه اندازی میکنند. حتی دوره مسلح کردن جریانات قومی و قوم و ملیت سازی با به پایان رسیدن تجزیه یوگوسلاوی سابق و پیوستن آنها به "جهان دمکراسی" و غرب، در جهان چند قطبی برخاسته از فروپاشی دیوار برلین، بایگانی شده است. روند عمومی در این دنیای چند قطبی جدید، سهمی برای بلوک اسلام سیاسی که مدام در منطقه و خاورمیانه و در مساله فلسطین "اخلال" و مانع ایجاد میکند، قائل نیست. علاوه بر خصلت اسلامی این جریان ارتجاعی و ویژگی جنبشی و انتحاری و تروریستی آن، اسلام سیاسی و در راس آن رژیم اسلامی از قدرت و توان سازماندهی اقتصاد و تولید، عاجز است. سیر رویدادها به روشنی نشان میدهد که بحث دسترسی رژیم اسلامی به انرژی اتمی و یا سلاح اتمی، فقط خصلت بازدارندگی و حفاظ بقای این رژیم "غیر متعارف" است. بنابراین، این مساله که حذف و برکناری و "سرنگونی" رژیم اسلامی، چه از دیدگاه مردم ایران و چه از روند، مقدرات تولید و بازسازی سرمایه و انباشت آن، از دستور چپ و راست جامعه، خارج شده است، یک استدلال بشدت محدود نگرانه و بشدت محلی و سطحی است. دلیل اصلی "انزوا"ی رژیم اسلامی و تلاش مستمر غرب برای تشدید این انزوا، اتفاقاً برای تدارک انواع "تغییر" هائی است که از جانب غرب در اشکال مختلف در جریان است. این

همراه نماید. با اینحال پس از نزدیک به سی سال تقابل کمونیسم نوین ایران با انواع سوسیالیسمهای ملی و شبه اسلامی، اکنون در میان تکه پاره های منشعب شده از این بستر کمونیسم، بحث از "ادغام سرمایه داری ایران در بازار جهانی" سر باز کرده است و نغمه اپوزیسیون دوخردادی زده و در حاشیه و انزوا قرار گرفته در مورد "سیر متعارف شدن" رژیم جمهوری اسلامی، از درون جریاناتی که به نام کمونیسم کارگری همان تزه را در صدر سیاست آوردنهای خود قرار داده اند، این بار نه به عنوان توجیه دست کشیدن از هر نوع مبارزه انقلابی و گریزان شدن روشنفکران خورده بورژوا از تحزب و سیاست انقلابی، که در زورق سیاستهای "جدید" حزبی و "کمونیستی" از سر گرفته شده است.

مختصری از عملکرد رژیم در عرصه داخلی

رژیم اسلامی براساس رهنمود مشروعه چی های ضد غربی، یا در نتیجه تقابل بین "دیدگاه" های سوسیالیسم و مدرنیسم با مدافعان شریعت و یا حتی در نتیجه یک تقابل با ناسیونالیسم پرو غرب به قدرت نرسید. این رژیم، رژیم نسل کشیهای سال ۶۰ و ۶۷، و رژیم ۳۰ سال قتل زنجیره ای، رژیم به شلاق بستن فعالین اول مه هاو هشت مارس ها است. رژیمی که بر قله آتشفشان خشم و نفرت یک جامعه ۷۰ میلیونی با درصد خیلی بالایی جمعیت جوان که تمدن غرب در ترکیب و بافت آن ریشه های عمیقی دارد، نشسته است. این رژیم که اساس بنیادهای فرهنگی و روبنائی جامعه را مورد تهاجم قرار داده است و مهمترین فاکتورهای لازمه بازسازی سرمایه داری ایران را زیر ضرب قرار داده است، با کشورهایی مانند عربستان سعودی و حتی با پاکستان، ترکیه و مصر بسیار تفاوت دارد. رژیم اسلامی ایران بر متن این کانال و حفره خونینی که بین خود و جامعه ایران ایجاد کرده است، در متن تعرض دائمی به آن ظرفیتهائی که در میان کارگران و زنان، جوانان وجود دارد، نمیتواند "متعارف" شود و با حفظ همین اسلامیت مشخص و خونین، خود را در بازار جهانی ادغام کند. این یک توهم و ساده لوحی است، که از سطحی نگرینهای سوسیالیسم خلقی و همیشه در حاشیه سیاست و قربانی تحولات جامعه ایران، تغذیه میکند.

به قدرت رسیدن رژیم اسلامی، همراه با خود و در دل به خون کشیدن مبارزه مردم علیه رژیم شاه و انتقام از قیام کنندگان علیه حکومت سایه خدا بر زمین، لایه ای از بی لیاقت ترین قشر از سرمایه داران را که در دوره سلطنت، به حساب نیامده و به حاشیه تولید رانده شده بودند، به قدرت رساند. لایه ای که در طول تاریخ همواره در زیر شنل سلطنت، دعاگو بوده است و

واقعیت که رژیم اسلامی هر گونه تلاش و حتی انتقاد خودیها را به حساب "براندازی آرام" میگذارد، بسیار گویاست. بحث عبور از جمهوری اسلامی در هر شکل آن، حتی در مسالمت آمیزترین و حقوق بشری ترین آن، در محتوا و ماهیت "سرنگونی" است. هیچ شکی نیست که در صدر این تلاشها ناسیونالیسم پرو غرب و حربه "دمکراسی" آن قرار دارد. کسی و نیروئی که این اوضاع را نبیند و ماموریت و مسئولیت پاسداری از منافع ناسیونالیسم ایرانی را به جمهوری اسلامی بخشیده باشد، نسبت به این روندهای عمیق تر و واقعی تر، به چشم مردم ایران خاک می پاشد و آنان را در برابر انواع دیگر سرنگونیهائی که چه بسا در پرده بسیار "آرام" و "دموکراتیک" از جانب اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب در جریان و در حال معماری است، بی دفاع و بی حفاظ میکند. این نوع موضع انعکاس و نتیجه دست کشیدن نیروی مدعی چپ برای رهبری این جنبش "سرنگونی" است.

چشم انداز رابطه ایران و آمریکا

نزدیک به سه دهه است که رابطه دیپلماتیک ایران و آمریکا قطع شده است، رژیم اسلامی ایران آمریکا را شیطان بزرگ و فرهنگ غربی را فرهنگی منحط و ضد اسلامی نامیده و کسانی که در ایران از فرهنگ غربی پیروی کرده مورد پیگرد و مجازات قرار گرفته اند. حدود سه دهه است که ایران از حوزه سودآوری سرمایه آمریکا خارج شده است. آمریکا رژیم اسلامی را یکی از محورهای شر نامیده و تلاش کرده بکمک متحدین اروپایی خود رژیم اسلامی را هر چه بیشتر در سطح بین المللی منزوی نماید.

اما رابطه آمریکا با جمهوری اسلامی، رابطه ای نیست که در خلا و در یک موقعیت بی ریشه و زمینه مطرح باشد. جامعه ایران مدتهاست که وارد پروسه تولید سرمایه داری شده است. سالهاست که دستکم از دوره مشروطه ببعده، ساختن یک روبنای سیاسی مبتنی بر "نظم"، و یک کشور، به پیروی و الهام از غرب در بافت و ترکیب جامعه ایران ریشه دوانیده است. الیت سیاسی و تکنوکرات و سیاستمداران جامعه ایران طی این سالها، اساسا تحصیلکردگان در دانشگاههای غرب اند. برعکس عربستان، که چند شیخ را مامور حفاظت پمپ بنزینهای آن منطقه کرده اند، همگام و همراه با این پروسه "غربی" شدن جامعه ایران، لایه نسبتا چشمگیری از تکنوکراتها و تحصیلکردگان جامعه ایران، در غرب و بویژه در آمریکا ساکن شده اند. چنین در هم تنیدگی را ما حتی در این شکل، در پاکستان و ترکیه هم نمی بینیم. عربستان سعودی و شیخ نشینهای خلیج، به کنار. بنابراین بحث رابطه با آمریکا، صرفا و منحصرا در یک دایره دیپلماتیک

باقی نمیماند. باز شدن این رابطه در هر سطحی و از هر روزنه ای باشد، همراه با خود کل تصویر جامعه ایران و تمامی تحولات آنرا از دوره مشروطه ببعده، تا کودتای رضا شاه و "کشف حجاب" آن و تا کودتای سال ۳۲ و اصلاحات ارضی را وارد ماجرا میکند. برای جمهوری اسلامی رابطه با "شیطان بزرگ" علاوه بر اینکه ضربه ای کاری به خاستگاه اسلام سیاسی در سهم گیری قدرت منطقه ای است، با خود و همراه با خود کل این روبنای فرهنگی و پیشینه تاریخی را بر سر رژیم اسلامی میکوبد. بعلاوه جامعه ایران بشدت یک جامعه ای است که به همین دلایل تاریخی دیرین و پر نفوذ، تعلق خاطر عمیقی به فرهنگ و سنتهای جوامع اروپائی و آمریکا دارد. سرمایه داری در ایران و پروسه انباشت و بازسازی تولید سرمایه بدون این هماهنگی روبنائی غیر ممکن است. از این نظر گرایش مشروعه گری و ضد غربزدگی و آل احمدیسم در جامعه ایران هیچ آینده ای ندارد. و از آن فراتر آل احمدیسم "کارگر پناه" ی که نسبت به خطر "فساد" و "غرب زدگی" در "جنبش کارگری" گارد گرفته است، بی آینده تر از اسلاف سیاسی خویش است. تفاوت این است که نوع دوم مشروعه گری کارگری، برعکس آل احمد، نه در هیات انسانهای واقعی و قابل رویت و ارزیابی، که در لابلای هویتهای موهوم شخصیتهای اسم مستعار ی که هیچکس نمیداند با چه انسانهای واقعی و جنبشهای قابل مشاهده و علنی تداعی میشوند، در سایه عبای جریان دو خردادی به مجاهدتهایشان علیه کمونیسم و مدرنیسم و "غرب زدگی" ادامه میدهند.

جامعه ایران رژیم غیر متعارف جمهوری اسلامی را نپذیرفته است و نمی پذیرد. این رژیم هم از منظر منافع مردم ایران و بستر ریشه دارتر جامعه غربی آن و هم از منظر ناسیونالیسم پرو غرب و برای بازسازی تولید سرمایه داری، "رفتنی" است. سوسیالیسم و کمونیسم در ایران ناچار است از زیر سنگ هم که باشد حزب سیاسی طبقه کارگر را به این مصاف وارد کند. فقط با دخالتگری سیاسی و با پرچم کمونیسم منصور حکمت و تحزب آن میتوان، دور باطل فعالیت در دنیای مجازی سیاست و حضور ماهواره ای "انقلاب" و "قدرت دوگانه" را کنار زد و به آیات یاس "شکست و پایان جنبش سرنگونی" نقطه پایانی گذاشت.

۷ مارس ۲۰۰۹



آیا "دو خرداد" ناسیونالیسم کرد، ممکن است؟

عبدالله شریفی

اخیرا اخبار تهدید به جدا شدن و انشعاب معاون جلال طالبانی (کوسروت رسول) و چهار تن دیگر از اعضای دفتر سیاسی در اتحادیه میهنی کردستان عراق، میدیای مربوط به جریانات ناسیونالیستی کرد را به خود مشغول کرد.

ظاهرا موضوع مورد اختلاف باز گرداندن کادرهای مرکزی این حزب که با هر دلایلی کناره گیری کرده اند و واگذاری پست های عزل شده بود. اعتراض به تقسیم مقام و پست های کلیدی، اعتراض به قبضه کردن قدرت و سازمان دادن کمیته های سری علیه مخالفین درونی و علاوه بر این موضوع سرنوشت تقسیم ۸۰۰ میلیون دلاری که به عنوان سهمیه کردستان عراق، به احزاب وابسته به مسعود بارزانی و جلال طالبانی سپرده شده است، نیز موردی دیگری بوده است.

"کوسروت رسول" در نامه سرگشاده خود به سازمانش، نه تنها به این موارد بلکه از فساد مالی و نفرت مردم از حزبش پرده برداشت و خواهان تجدید سازمان اتحادیه میهنی بر محور اعاده محبوبیت از دست رفته، شده بود.

سرانجام، این تنش ها فعلا با رسیدن به يك اتحاد شکننده مسکوت گذاشته شده است، البته زد و بند های پشت پرده که در سنت این احزاب جایگاه ویژه ای دارد هنوز پوشیده مانده است.

در این رابطه سوال مطرح این است که کسانی که خود به مدت دو دهه بدون کمترین مراجعه به مردم و حتی شکل فرمال و نمایشی انتخابات، برای خود گمardگی خود دستگاه عریض و طویل ساخته اند و هزینه های سرسام آور خرج خود چرخانی و حفظ این موقعیت میکنند. اینها در چپاول و غارت و سرکوب و به فقر کشاندن جامعه کردستان نقش اساسی بازی کرده اند، چرا اکنون و در این شرایط عزم کرده اند کرسی، مقام و مسند را رها کنند و به جایگاه

"اپوزیسیونی" منتقل شوند؟ چرا اکنون و چند سال قبل نه؟ چرا این جمع و جمع دیگری نه؟

من در این نوشته کوتاه تلاش میکنم به جواب این سوالات بپردازم.

تاریخ دو دهه اخیر، تاریخ تحولات و چرخشهای اساسی بود.

احزاب و جنبشهای متفاوت رفتند و آمدند، کسی را پیدا نمی کنید که در بازتاب تاثیرات گوناگون و متناقض، این دوره تحت تاثیر این روندها قرار نگرفته باشد. این دوره برای جنبش ناسیونالیستی کرد دوره ای ویژه بود. دوره ای که در آن احزاب این جنبش عروج کردند، قدرت شدند، "حکومت" کردند و از محبوبیت اجتماعی تهی شدند.

فکر نمیکنم که نیاز به استدلال باشد که احزابی که اکنون نزدیک به دو دهه است بر سرنوشت مردم کردستان عراق نازل شدند، از اوایل دهه ۹۰ با تهاجم نظامی آمریکا و متحدانش با جنگ خلیج و تهاجم نظامی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ در کنار سایر دستجات قومی و مذهبی بر بستر ویرانی و تخریب کامل جامعه عراق به عنوان بخشی از سیاست نظامی آمریکا در عراق به نقطه عروج خود رسیدند.

در این دوره احزاب ملی کرد، بر زمینه تاریخی فاشیسم حکومت بعث عراق و توهنات ناسیونالیستی مردم کردستان، با تکیه به "اعجاز" بربریت نظامی آمریکا، این امکان را یافتند تا راه طولانی از چشم مردم افتادن را در زمانی کوتاه از سر بگذرانند. اکنون این فاز به پایان رسیده است. مردم کردستان توهنات خود را تجربه کرده اند. محتوی حاکمیت "فراعنه" کردی را مزه کرده اند. این دوره برای مردم کردستان عراق دوره واقعی توهم زدایی بود، هر چند الزاما نباید انتظار داشت که در این شرایط بحرانی و قحطی نان و آزادی، بروزات برجسته این پدیده را دید، اما بی شک این اوضاع جهمی که مردم کردستان عراق تجربه میکنند، در مسیر سیاسی فرادیشان بی تاثیر نخواهد بود.

ما قبلا به بیربطی این جریانات با حل مساله کرد مبسوط تر نوشته و گفته ایم، آنچه که اینجا باید اشاره کرد این است که حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه و مشخصا در عراق محصولاتی را با خود تولید کرد که از جمله "رونق" احزاب ناسیونالیست و عشایری کرد نیز بر بستر و مجرای به خون کشاندن جامعه "غیر کرد" عراق و به فلاکت کشاندن جامعه "کرد و خودی" بود را ممکن کرد.

ادعاهای علنی شده دو طرف مناقشه در درون اتحادیه میهنی هنوز تنها گوشه کوچکی از کل واقعیت را نشان میدهد. مساله فساد مالی و چپاول و غارت و سرکوب مخالفین درونی سنتی رایج و همیشگی درون این احزاب است، کسانی که اکنون در قالب "اپوزیسیون" ظاهر میشوند، خود بخشی از صورت مساله هستند نه راه حل.

بنا براین با تکیه بر موارد ادعا شده طرفین نزاع نمیتوان به نتایج درستی دست یافت، بلکه باید این قضیه را در متن دیگر یعنی در متنی فراتر قرار داد. باید نظر را معطوف به پاره ای مسائل منطقه ای و جهانی تر کرد.

در این رابطه به دو فاکتور اسلیمی در توضیح ضرورت شکل دادن به جبهه ای که ناسیونالیسم کرد را "نجات" دهد، اشاره کرد.

اولاً، اکنون سیاست آمریکا بر روند دیگری استوار گشته است. آمریکا نه تنها برای مساله کرد برنامه خاصی ندارد، بلکه خروج نیروهای نظامی از عراق رفته رفته در دستور کار گرفته است. افول سیاست های نظامی آمریکا در عراق، فشارهای جاری بر اسلام سیاسی در منطقه و در جهان چند قطبی جهت رسیدن به نقطه توازن متفاوتی در رابطه با جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی در خاورمیانه، و توازن های موجود بلوک های امپریالیستی جهانی، آرایش قدیمی حول مساله عراق را به هم میریزد و بروزات این روند رنگ خود را بر کل حواشی و زواید سناریوی قدیمی و بازیگرانش میزند.

دوماً، سلطه میلشیاپی احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان عراق، این جریانات را به جریانات منفور مبدل کرده است. آمال و آرزوهایی مردم کردستان عراق در این دو دهه با سرکوب و فقر و فلاکت و آویزان و بلاتکلیف ماندن وضعیت حقوقی و مدنی کردستان عراق جواب گرفت. اعتراضات اجتماعی در شهر و روستا علیه این جریانات گسترش یافته و دامنه آن اکثریت جامعه را فرا گرفته است.

این جریانات اکنون در تقابل با خشم مردم قرار گرفته اند. دستگاه پر هزینه "دولت" و "قانون" این خود گماردگی به مانع سعادت و امنیت و رفاه مردم تبدیل شده است. کافی است که اشاره کنیم که کشتار سی هزار زن به جرم ناموسی، البته این فقط آمار رسمی و ثبت شده است که قطعاً آمار واقعی چیزی حدود پنجاه هزار تخمین زده میشود، نشاندهنده جنگی واقعی و اجتماعی با ابعاد وسیع میان مردم و احزاب ناسیونالیست کرد است. اکنون دیگر نه تنها مردم کردستان بلکه "زعمای" غربی نیز از این جریانات در پارلمانها و سمنارها بعنوان دزد و فاسد اسم میبرند.

این دو فاکتور کل جبهه ناسیونالیسم کرد را به صرافت عبور از این گذرگاه انداخته است.

تجربه جمهوری اسلامی که با شکل دادن به دو خرداد برای نجات خود در مقابل مردم معترض و عمر خریدن برای خود در بعد مینوم(حداقل) نیز در کردستان عراق دیده میشود. میگویم در بعد کوچک تر چون نه جمهوری اسلامی با احزاب ناسیونالیست کرد و نه اشکال مبارزات و تقابل مردم در این دو جغرافیای متفاوت قابل مقایسه میباشد. قابل مقایسه نیست چون چگونگی متفاوت تاریخی سر کار آمدن این دو جنبش قابل مقایسه نیست، جمهوری اسلامی از طریق سرکوب خونین يك انقلاب با اسم انقلاب بر دوش غرب و سازمان دادن لومپنیزم جامعه در روندی متفاوت تر سر کار آمد در حالی که احزاب

ناسیونالیست کرد از بالا بر دوش ملتاریزم آمریکا در توازی متفاوت امکان بازیگری یافت و ناسیونالیسم کرد، در زیر پرو بال زیر و رو کردن شیرازه مدنیت یک جامعه با حضور و دخالت نظامی آمریکا به این موقعیت رسید. اتفاق همین دلیل امکان شکل گیری قابل اتکایی را از شکل دادن به جبهه نجات ناسیونالیسم کرد از "درون" با مدل دو خرداد را بشدت با کم اقبالی مواجه میکند.

با این توصیف تغییر ریل جمعی از درون این احزاب و رنگ عوض کردن معاون جلال طالبانی نباید تصادفی تلقی کرد این را باید در متن مکانیزمهای دفاعی جنبش های اجتماعی طبقات دارا در رابطه با حفظ قدرت قرار داد و ارزیابی کرد.

شکل دادن به اپوزیسیون خودی و "درباری" با خروج نوشیروان مصطفی معاون قبلی جلال طالبانی پا به عرصه آزمون گذاشت. اکنون با چندین انشعاب و کناره گیری جمع قابل ملاحظه ای از مرکزیت اتحادیه میهنی را شامل میشود.

البته این اپوزیسیون سازی تنها به اتحادیه میهنی و جمع مرکزی آن محدود نمیشود، زمزمه شکل گرفتن جمعی ناراضی درونی، در درون حزب دمکرات کردستان عراق(حزب وابسته به مسعود بارزانی) نیز به بیرون درز کرده است. از این فراتر جمعهایی نیز در شکل محافل در فکر ساختن چپ خودی و باز گشت به "کومه له رنجدران" سی سال قبل هستند. باید توجه داشت این اتفاقات صرفاً نوستالوژی دوران "محبوبیت" احزاب ناسیونالیست کرد نیست، بشدت ره به بیراهه بردن است اگر متصور بود که اینها بازیهای خودی و آگاهانه میباشند. این جدال ها واقعی هستند، دارند به معضلات جدید جنبش ناسیونالیسم کرد میاندیشند و در فکر نجات آن هستند. انتخاب زمان بروزات و بحرانی شدن اوضاع و به راه نجات فکر کردنها هم دقیقاً به دلیل فاکتورهای واقعی شرایط جدید میباشدند.

اشتباه محض است که به این نوع تحرکات دل بست. و متأسفانه دیده میشود که استدلال میکنند و میگویند که اگر جلال طالبانی و بارزانی به هر دلایلی از سیاست کنار بروند اینها بهم میریزند و تمام میشوند. این گونه استدلال ها بیشتر انعکاس استیصال اقل ناراضی حاشیه جامعه است. تجارب تاکنونی و معاصر ترین آن یعنی جمهوری اسلامی بعد از خمینی نشان داد که مافیا های متنوع مدام که در قدرت باشند و مادام که قادر به سرکوب طبقه کارگر و مردم معترض جامعه باشند در غیاب جبهه سوسیالیستی پر قدرت به بقا عمر خود ادامه خواهند داد. باید توجه کرد که احزاب قبل از قدرت و خارج از قدرت سیاسی با احزاب درون قدرت سیاسی دارای ویژگیهای بشدت متفاوت و مکانیزم های سوخت و ساز متفاوت هستند. اسلام سیاسی در حاشیه تولید و جامعه را با موقعیت آن پس از رهبری "انقلاب اسلامی" و دستیابی به قدرت سیاسی نگاه کنید و مقایسه کنید، این تجربه

نگاهی دیگر به کاپیتال مارکس

ایرج فرزاد

طی سالهای اخیر علاوه بر ترجمه کاپیتال توسط ایرج اسکندری در سال ۱۳۵۲، ما شاهد دو ترجمه دیگر، فعلا جلد اول کاپیتال، توسط جمشید هادیان و حسن مرتضوی بوده ایم و همچنین با روش های متفاوتی در "بازخوانی کاپیتال" نیز مواجه شده ایم. نقطه حرکت من در این نوشته از آن متدی گرفته شده است که منصور حکمت در سمینار "بازخوانی کاپیتال"، انجمن مارکس لندن، فوریه ۲۰۰۱، نمایندگی میکند.

ترجمه ایرج اسکندری در شرایطی انجام شده است که نمونه مشخص "اردوگاه سوسیالیستی" در حقیقت تبلور عملی دیدگاه و نظر مترجم و آن روایتی از سوسیالیسم است که با "صنعتی" شدن و "رشد نیروهای مولده" و در این زمینه رشد تولید ابزار تولید، و نه "ابزار تولید کالاهای مصرفی" را نمایندگی میکند. روایتی از سوسیالیسم و "برداشت" از کاپیتال که بویژه در کشورهای "جهان سوم"، دقیقا با آرمان بورژوازی صنعتی همخوان و منطبق بود.

هیچ شکی نیست که دست بردن به کار ترجمه های دیگری از کاپیتال، جای قدردانی بسیار است. خود من، برای مثال، شاهد بوده ام که جمشید هادیان از سالها پیش با وسواس و دقت، و با مطابقت ترجمه های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی و فارسی و حتی عربی، چه مسئولیت بزرگی را در این زمینه از خود بروز داده است. ترجمه دیگری از حسن مرتضوی که در ایران انجام شده است و بعد از ترجمه جمشید هادیان، محصول آن در اختیار علاقمندان قرار گرفته است، نیز نشان میدهد که ایشان هم علاوه بر تبحر در کار خود، دقت کافی بخرج داده است.

اما، با وجود همه اینها و با تاکید بر کار ارزشمند این دو مترجم گرامی، "مقدمه" های خود مترجمان، هر کدام از منظر خود، حامل دیدگاهی در نحوه نگرش به کاپیتال اند. من فکر میکنم بسیار مناسب تر بود که جمشید هادیان در مقدمه خود، اهمیت و وزن و جایگاه کتاب کاپیتال را به اعتبار جایگاه این کتاب مهم و مقدرات و "تفاسیر" ناشی از این تغییر و تحولات، توضیح میداد و نه با محدود کردن آن در دایره تعلق حزبی و یا کسب اعتبار برای بخشی که در نتیجه انشقاق حزب کمونیست کارگری خود به آن احساس تعلق سیاسی دارد. با اینحال، ترجمه جمشید هادیان، سلیس تر، و با اصطلاحات و عباراتی که در ادبیات سی ساله مارکسیسم انقلابی و کمونیسم ایران، جا افتاده و مانوس اند، منطبق و هماهنگ اند. "فهم" کاپیتال، دست کم برای نسلی که با این ادبیات فعالیت کرده است و آشنا است، سهل تر است.

تاریخی صحت این ادعا را از استدلال بی نیاز میکند. با این توصیفات باز این سوال به قوت خود باقی است که آیا "دو خرداد" ی برای ناسیونالیسم کرد قابل تصور است؟
قطعا جواب این سوال یک آری یا خیر ساده نمیباشد. باید شرایط جنبش های دیگر، و اوضاع سیاسی را عموما در نظر گرفت. از منظر منافع واقعی مردم کردستان عراق شکل گرفتن چنین جریاناتی تداوم چپاول و غارت و بی افقی کنونی است. مردم در فقر و فلاکت بیشتر و پر دامنه تری گرفتار خواهند شد.

روند بحران زده ناسیونالیسم کرد خطر عروج دوره دیگر از جنبش اسلام سیاسی را در کردستان عراق افزایش میدهد، این وضعیت بحرانی از منظر منافع کارگر و مردم محروم، ضرورت به میدان آمدن نیروی واقعی راه حل انسانی را بر جسته تر میکند. این شرایط، ضرورت حضور کمونیزم دخالتگر و جبهه سوسیالیستی که عبور از این تباهی را میسر کند، بیش از هر زمان دیگر برجسته تر کرده است. سوال اساسی این است که آیا کمونیسم در عراق و مشخصا در کردستان خواهد توانست به عنوان یک نیروی موثر و دخیل در صحنه جدالها ظاهر شود؟

۷ مارس ۲۰۰۹

**نشریه کانون
کمونیسم را
بخوانید و در
تکثیر و پخش آن
ما را یاری دهید!**

ترجمه حسن مرتضوی نیز، "مقدمه ای" دارد که نه تنها بازتاب نگرش خود مترجم، بلکه نمایندگی نوعی برداشت "دگراندیشانه" ای که پس از فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی، در میان ذهنیت الیت روشنفکری اروپا، ریشه داشته است، را با خود حمل میکند. در مقدمه حسن مرتضوی، چند تعبیر، در این راستا، به عنوان شاخصی در نحوه نگرش به کاپیتال طرح شده است. به چند مورد مهم از آن مختصر اشاره ای میکنم.

اول اشاره به این نکته است: "در این سه دهه زبان فارسی و جامعه ی ایران و نیز وضعیت بین المللی دستخوش تحولات بزرگی شده است. ترجمه آثار اندیشمندان علوم انسانی از بسیاری زبانها، رواج نقد و بررسی در میان روشنفکران ایرانی داخل و خارج کشور و جا افتادن نسبی واژه های یک دست تر برای بیان مقولات اقتصادی و تا حدی فلسفی بیگانه با تاریخ و فرهنگ ما، پایه های تحولی را شکل داده که به هیچ وجه با سه دهه قبل قابل مقایسه نیست."

اینجا در واقع با تکیه بر "تحولات سی سال اخیر در میان روشنفکران ایرانی داخل و خارج کشور"، و جا افتادن واژه هائی که برای بیان مقولات اقتصادی و فلسفی با "تاریخ و فرهنگ ما"، "بیگانه" بوده اند، با کاپیتال و مارکس همان رفتار میشود که سوسیالیسم حقیقی آلمان با سوسیالیسم فرانسه انجام داد.

"فیلسوفها و نیمه فیلسوفها و دوستداران جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفاً ادبی را بخود گرفت...

تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح تر ایده های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند. این عمل فراگرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولاً زبان بیگانه را فرامیگیرند، یعنی از طریق ترجمه." (مانیفست کمونیست)

شاید به همین دلیل است که حسن مرتضوی در بیان معادل برخی اصطلاحات متن کاپیتال خود را مقید به "تاریخ و فرهنگ ما" یافته است و از جمله این دل بستگی های فرهنگی و سیاسی، برای مثال اصطلاح "فیتیش" کالا را به "بت وارگی" ترجمه کند. اما مشکل اتفاقاً در محدودیتهای غیر قابل عبوری وجود دارد که در همین زبان و فرهنگ، کماکان این بیگانه گریزی را تثبیت کرده است. زبان فارسی، به قول انگلس، که آنرا در ۹ روز یاد گرفته است، "برای خواندن اشعار پیر خرابات، حافظ شیرازی"، لذتی دارد "که مپرس". اما، واقعیت این است که زبان فارسی به گفته بسیاری از خبرگان ادبی جامعه ایران، زبان

ناقصی است که در انطباق مفاهیم علمی و اقتصادی دنیای مدرن و بیگانه با "تاریخ و فرهنگ ما"، الزاماً کارآ نیست. فیتیش، برای مثال آن، مفهومی را که در زبان انگلیسی و فرانسه و لاتین دارد، با "بت واره" به ذهن متبادر نمیکند. بنابراین با استفاده از این ترجمه ها، که واقعا راه فهم کاپیتال را هموار کرده اند، بهتر است به متن های انگلیسی یا آلمانی و فرانسوی هم رجوع شود. شیوه ساده تر کردن این راه، به نظر من در نحوه و چگونگی نگرش به کاپیتال است. در این رابطه خوانندگان را به خواندن متن پیاده شده جلسه مذکور منصور حکمت در انجمن مارکس و گوش دادن به فایل صوتی آن فرامیخوانم. این متد و زاویه نگرش منصور حکمت به کاپیتال و جایگاه آن، موجب میشود که کار فهم محتوای کاپیتال، علیرغم تصویر غیرواقعی در مورد "پپیچیده و سخت بودن" آن، با مراجعه به ترجمه های موجود فارسی، به مراتب راحت شود.

نکته دیگری که به نظر من در نگرش به کاپیتال علی العموم باید مورد توجه قرار بگیرد، گذاشتن نوعی ابهام بر متن اوریزینال این کتاب مهم است. برای مثال، حسن مرتضوی، از جمله، در همان مقدمه، بر وجود تفاوت های احکام کاپیتال با مثلاً "دست نوشته های اقتصادی و فلسفی" او که در سال ۱۸۴۴ نوشته شده است و برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت، و یا گروندریسه اشاره کرده است که در فاصله سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ انتشار یافت. این دومی بویژه، بسیار خصلت نماست، چرا که گروندریسه، یادداشتهای اولیه مارکس برای نگارش بعدی است که کتاب کاپیتال محصول آن بوده است. در این رابطه کسانی چون لویی آلتوسر، کاپیتال را نوشته ای "فلسفی" و بازتاب اندیشه "مارکس جوان و هگلی" در تقابل با زبان "اقتصادی و مادی" او در "یادداشتهای فلسفی و اقتصادی" ارزیابی کرده است. جالب این است که آلتوسر، به دلیل همین برداشت فلسفی و هگلی از کاپیتال، خواننده را فرامیخواند که کاپیتال را نه از فصل اول، که از فصل دوم که زبانی "واقعی تر و اقتصادی تری" دارد، بخوانند. و کلید درک کاپیتال که امثال آلتوسر آنرا فلسفی و هگلی نامیده اند، دقیقاً در قدرت تحلیل "انتزاع" های علمی است که مارکس در همان فصل اول طرح کرده است. منصور حکمت به خوبی از عهده توضیح جایگاه این شیوه انتزاع علمی از جانب مارکس برآمده است. تعجب در این است که در مقدمه های خود مارکس، عیناً به شیوه انتزاع در "آغاز کار" دقیقاً اشاره کرده است. و میدانیم که طی همین "سه دهه تحول"، روایات و تعبیر امثال آلتوسر، تا چه حد بر ذهنیت چپ "فلسفی" لایه روشنفکر دانشگاهی و کمونیسم دانشجویی، تاثیر داشته است.

در همین رابطه باید به تلاشی که برای جدا کردن انگلس از مارکس انجام میشود، اشاره کنم. "کوین اندرسون" در کتاب خود، "ناشناخته ی سرمایه"، ادعا کرده است که انگلس به

توصیه های مارکس برای چاپ و انتشار کاپیتال عمل نکرده است. در این رابطه، اندرسون به اصرار مارکس بر ویراست فرانسه کاپیتال پرداخته است که گویا انگلس علیرغم اینکه گفته است به مارکس وفادار مانده است، از مراجعه به این ویراست خودداری کرده است. در هر حال انتشار مجموعه آثار مارکس و انگلس که در سال ۱۹۹۱ (چاپ MEGA)، انجام گرفت به این تعبیر که ویراست چهارم زبان آلمانی کاپیتال به غلط، و غیر مستقیم "به عمد"، از جانب انگلس به عنوان روایت "نهائی" سرمایه در نظر گرفته شده است، قوت بخشد. هدف و منظور این بود که عموماً بگویند تمام ویراستهای انتشار یافته تا سال ۱۹۹۱، با این هدف انگلس انجام شده بود که نظر ایدئولوگهای انترناسیونال دوم و سوم را به عنوان نظر مارکس قالب کنند! اما تمام مساله این است که مستقل از این روایات غیر مستند از مارکس در باره جایگاه افسانه ای ویراست فرانسوی، کسی از منتقدین نیامده است تفاوتهای بنیادی را مستدل کند. بعلاوه باید بسیار عجیب باشد که مارکس، ویراست اولیه اثر خود را به زبان آلمانی، که بر آن تسلط عجیبی داشته است، در مقام پائین تری از ویراست فرانسوی آن قرار داده باشد. جالب این است که این رفتارها بیشتر برای زیر سوال بردن خود کتاب کاپیتال و ابهام در این مورد است که آیا اصلاً کتاب کاپیتال را خود نویسنده قبول داشته است؟! اگر نه جای سوال است که چرا همین منتقدین پذیرفته اند که جلدهای دوم و سوم کاپیتال، که جلد سوم آن خود سه مجلد است، تماماً از سوی انگلس انتشار یابد؟ این ابهام پراکنی و ایجاد شک و تردید در باره حقایق تاریخی، و صحت و واقعی بودن کتاب کاپیتال نیز، البته با فعال شدن مکتب پسامدرنیسم، و دوران آغاز "پایان تاریخ" و "پایان کمونیسیم"، همزمان است. اما پسامدرنیسم نگرفت و به عرصه سیاست و تعقل و تفکر نیامده، سقط شد. شاید در کشورهای اسلام زده و در ذهنیت شرق زدگی، این روایات هنوز مدافعانی داشته باشد. در اروپا اما، مساله باز شدن روایت "قدیمی" تری از درک کاپیتال و نقد به سرمایه داری به صحنه بازگشته است.

اخیراً، اساساً در غرب، تلاشهای دیگری برای رجعت به مارکس و کاپیتال صورت گرفته است. جوهر اساسی این رجعتهای دگر باره، گذاشتن بار مثبتی بر "سرمایه صنعتی و مولد" در تقابل و نفی سرمایه پولی و مالی، طفیلی و غیرمولد، است. این بازنگریها که اساساً در پی فروپاشی اردوگاه شوروی سابق، و عمدتاً در اروپا و آمریکا، در میان محققین و اقتصاددانان و مورخین دانشگاهی انجام شده است، بر "سیر سرمایه داری در قرن بیستم" و دوره پس از آن متمرکز شده اند. به دلایل قابل فهم، و از جمله اینکه دیگر ما شاهد نوعی اقتصاد سرمایه داری دولتی تحت نام سوسیالیسم، نیستیم، این متفکرین و محققین، نه با تناقضات مارکس و کاپیتال که اتفاقاً با حرکت از درستی جهت عمومی نقد کاپیتال، وارد قضیه شده اند. تفاوت در برداشت های

یکسویه و اختیاری از نقش سرمایه صنعتی و تولیدی در تقابل با سرمایه پولی و مالی است. برداشتی که بطور واقعی، بار مثبتی به سرمایه صنعتی و تولیدی میدهد، آنهم اتفاقاً با نقل قول از خود مارکس. از جمله این منقدین میتوان به "فراسوا شسنه" اشاره کرد که بخشی از مقاله او در مورد سیر سرمایه داری در قرن بیستم، نوشته شده در سال ۱۹۹۴، اخیراً توسط محمد تقی برومند (ب. کیوان) ترجمه شده و در سایتهای فارسی زبان قابل دسترسی است.

شسنه به نقل جمله زیر از مارکس به نتایج متفاوتی رسیده است:

"خود مفهوم سرمایه باید بعنوان یک یگانگی جدایش پذیر و سلسله مراتبی شده اندیشیده شود. سرمایه مولد (یا سرمایه داخل در صنعت به مفهوم وسیع)، سرمایه تجاری (یا سرمایه داخل در تجارت و توزیع کلان متمرکز) و سرمایه - پول باید به عنوان «عنصرهای یک کلیت، جدایش پذیری ها درون یک یکپارچگی» مورد بحث قرار گیرند (مارکس، پی گفتار مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی)

اما این سه عنصر "جدایش ناپذیر" یک حرکت "یکپارچه"، یعنی سرمایه مولد، سرمایه تجاری و سرمایه پولی و مالی، بطور اختیاری و به خاطر مقدراتی که سرمایه داری در قرن بیستم از سر گذرانده است، بار دیگر نظر متفکرین "مارکسیست" را به پدیده "امپریالیسم"، به نظرات رزالوکزامبورگ، هیلفردینگ، بوخارین و لنین و همچنین امثال "سونیزی" و جوهر "گندیدگی" آن معطوف کرده است. "شسنه" به روشنی این منظور و دید "انتقادی" به سرمایه داری در مقطعی که سرمایه داری در تضعیف سرمایه مولد و صنعتی، "عنصر" گندیدگی و طفیلی و غیر مولد آن، یعنی سرمایه مالی را رشد داده است، به نمایش میگذارد. او بلافاصله پس از آن نقل قول چنین نوشته است:

"اما آنها بنا بر این واقعیت که سرمایه در همه این شکل ها بر مالکیت خصوصی تکیه دارد (آنچه که محدودیت های هر رویا روی اقتصادی یا سیاسی را نشان می دهد) و امروز نیز بر پایه این واقعیت که سه شکل، حتی شکل سرمایه "مولد" مهر و نشان رانت خواری بسیار قوی بر جبین دارند، دچار محدودیت اند. مجموع داده هایی که گردآورده ام و در کتابی که از سوی نشر Syros انتشار یافت، تحلیل کرده ام، افول سیکل یگانه، ارزش آفرینی زیر فرمانروایی سرمایه صنعتی شکل گرفته است. من استعداد چشمگیر سرمایه تجاری را در متمرکزترین شکل هایش چه در رقابت با سرمایه صنعتی از راه انجام بخشی از فعالیت هایی که در اصل مربوط به این سرمایه است و چه با تحمیل برداشت هایی از اضافه ارزش به آن بوسیله کنترل فعال اهرم ضمانت، یعنی دسترسی به بازار روشن کرده ام. در مورد سرمایه - پول مسئله خیلی بیش از این است. مسئله عبارت از اثبات دوباره ظرفیت تا اندازه ای وسیع از دست رفته بر

گلهائی به پای سوسن رازانی و شیوا خیرآبادی ایرج فرزاد

اثر بحران ۱۹۲۹ و رویدادهای دهه ۵۰-۱۹۴۰ توسط سرمایه مالی با تحمیل روش خود به سرمایه صنعتی و همچنین پیدایش وضعیتی است که گردش خاص این بخش از سرمایه را در اثر نهادن روی مجموع فعالیت های سرمایه داری معاصر نشان می دهد.

انگار بار دیگر زمینه برای برداشت "ضدامپریالیستی" از سرمایه، برداشت مثبت از جایگاه "نیروهای مولده" و بخش تولید وسائل تولید و سرمایه صنعتی، باز شده است. اصل انتقاد کاپیتال که به نفس "رابطه سرمایه" است، انتقادی که به کالا شدن نیروی کار و جوهر سرمایه داری، یعنی ارزش افزائی و تولید ارزش افزوده متکی به "قانون ارزش" است، با تمرکز بر نقش "ضدتولیدی" سرمایه مالی و جدا کردن اختیاری این "عنصر" از پیکره پدیده واحد و یکپارچگی تولید سرمایه داری، رنگ باخته است. انگار میدانی برای تجدید حیات آرمانهای بورژوازی صنعتی دوباره باز شده است.

آیا سیر تحولات سرمایه داری در قرن بیستم و قرن بیست و یکم، و "گلوبالیزه" شدن تمامی اجزا و عناصر سرمایه داری، انتقاد مارکس و کاپیتال او را اثبات نمیکند؟ مارکس و کاپیتال را باید خواند. مهمتر از خواندن این مانیفست جنبش سوسیالیسم کارگری و این مهمترین اثر تمدن و تفکر بشری، باید آنرا "حس" کرد و "فهمید" و بر اساس آن، حزب و جنبش سیاسی و اجتماعی سازمان داد. راه دیگر، جز به سربر آوردن روایات ملی از استثمار سرمایه داری و تجدید حیات توهمات بورژوازی صنعتی و پیشرفت نیروهای مولده، آنهم در حاشیه سیاست و روندهای اقتصادی و تحولات جامعه نیانجامیده است. راه و ناسیونالیسم "چپ"ی که حتی نه پاسخ تئوریک، که واقعیات جهان موجود، پوچی و بی افقی آنرا به ما نشان داده است.

نیمه اول مارس ۲۰۰۹

این روزها ما شاهد اجرای حکم شلاق برای "سوسن رازانی" و "شیوا خیرآبادی" در زندان سنندج و با حکم "دادگاه جزائی" در ۳۰ بهمن ماه بودیم.

"جرم" سوسن رازانی و شیوا خیر آبادی، شرکت در برپائی مراسم اول مه بود و "جزای" آنان تازیانه و شلاق دادگاه های جنبش و حرکت اسلام سیاسی. جرم مشترکی که امسال در آستانه روز جهانی زن و سال گذشته در آستانه اول مه در مورد چند کارگر دیگر در سنندج به اجرا درآمد.

برای یک لحظه تصور کنید که این حادثه به تازیانه بستن، دو زن، دو کارگر، دو انسانی که خواسته اند مراسم اول مه را گرامی بدارند، در اوضاع دیگری اتفاق می افتاد. تصور کنید این حادثه در دهه ۶۰ و هفتاد و در شرایط سیاسی و فکری و نگرشی اروپا و یا حتی در روزهای بحران انقلابی سالهای ۵۶ و ۵۷ در ایران روی میداد. دوره ای که در همه جا، خشم از تجاوز نظامی، دست بردن به کودتا از سوی نظامیان و جونتاه و سرهنگان، با تظاهرات میلیونی در سراسر جهان و در اروپا و آمریکا و در تحرک عظیم میلیونها مردم روبرو میشد. بیتلها در همبستگی با مردم ویتنام در خیابانها و میدانها، کنسرت میگذاشتند و امثال پینوشه با نفرت جهان متمدن مواجه بودند.

خبر به تازیانه بستن دو زن کارگر، آنهم در آستانه روز جهانی هشت مارس، در چنان اوضاعی، طوفان بپا میکرد. آنوقتها، جهان سرمایه داری عمدتاً در دورانی از رونق بسر میبرد و در بسیاری از کشورها "دولت رفاه" بر سر کار بود. کارگر "مرفه" صنعت نفت و نه روستای ساکن و "فقر زده و مستضعف" مقام "کارگر سرسخت ما" را از آن خود کرد و حکومت نظامی را با اعتصاب خود و بستن شیر نفت، از پا درآورد. همیشه چنین بوده است که برعکس تصور چپ هپروتی و غیر اجتماعی، مردم و طبقه کارگر، نه در دوره فقر و بی آیدگی و عدم تامین اجتماعی، که در دوره رونق و بهبود اوضاع اقتصادی، در میدان فعالیت سیاسی ظاهر شده اند و پیشروی داشته اند. اما سوسن رازانی و شیوا خیر آبادی را در ملا عام به شلاق بستند و خبر آن، در

از سایت

کانون دفاع از کمونیسم

دیدن کنید!

www.kanoonekomonism.com

مردم ویتنام حق دادند که در برابر تعرض و دخالت نظامی دولت آمریکا، جنگ مقاومت راه بیاندازند و کشورشان را از سلطه متجاوزین و ژاندارم بین المللی "آزاد" نگهدارند.

اوضاع فعلی، به نحو اعجاب انگیزی زیر و رو شده است، به فاصله کوتاهی پس از اعلام پایان "سوسیالیسم"، در قلب اروپا شاهد بزرگترین جنایات برای کشور سازی حول ملیت و قومیت و بر محور برپائی گورهای دسته جمعی در سیر این "بازیابی" و بازتعریف ساختارهای سیاسی و موازین قانون و قانونگزاری بر سر اینها بودیم. هنوز جهان هاج و واج از کشتار و جنوساید رواندا و فعال مایشائی انواع قبایل مدافع شریعت اسلامی در کشورهای آفریقائی بود که اسلام سیاسی به عنوان یک مدعی دنیای پس از پایان اردوگاه "سوسیالیسم" دولتی، در صحنه سیاست "بین المللی" حضور خونین و تروریستی خود را به کنج خلوت تمامی شهروندان چهارگوشه جهان آورد. در نتیجه و به عنوان محصول همزاد دخالتگری نظامی آمریکا در عراق، سربریدن گروگانها و اسرا بر صفحه تلویزیونها، سرآغاز "جنبش انتحاری" را چون کابوسی بر سر مردم فلسطین و اسرائیل و مردم خاورمیانه و از آن فراتر قلب کشورهای غرب، آویزان کرد. دوره ای از "جنبش" بر سر کثیفترین و ضدانسانی ترین و تروریستی ترین "آرمانها" و عقاید "سیاست ها"، برعکس دوره دهه ۶۰ و ۷۰ که مصافها بر سر آزادی و حق آزاد زیستن در جریان بود، در صحنه جدال ها باز شد. و دولتهای معظم اروپائی با باز کردن سیاست نسبیت فرهنگی، به شهروند اروپائی، به کارگر صنعت مدرن "تفهیم" کردند که این جنگ و جدالها بر سر "هویت خودشان" است. گتو ساختند و مسجد دایر کردند تا قربانیان کثیفترین جنبشهای اسلامی را از متن سنت و مدنیت غربی و دستاوردهای سوسیالیسم کارگر صنعت مدرن غرب جدا کنند.

در بطن این اوضاع و احضار روح ضدانسانی ترین سیاستهای اسلامی و تروریستی و قوم و قبیله گرائی است که بحران و تعرض به سطح رفاه و معیشت و بسته شدن یکی پس از دیگری کارخانه ها و مراکز کار در اروپا و آمریکا و بیکارسازیهای ناشی از آن، سر باز کرده است. ابعاد بحران اقتصادی ای که با جنجال بحران "وال استریت" لاپوشانی شد، هزاران هزار کارگر را در آمریکا و اروپا در متن یک کابوس هراسناک و تاریک و ترس آلود فروبرده است و میلیونها نفر سرپناه و مسکن شان را از دست دادند. و این وضعیت بحرانی و زیر ضرب رفتن وضعیت اقتصادی

این دنیای اینترنت و انفجار وسائل ارتباطی و ماهوراه ای، بلافاصله به تمام جهان مخابره شد. در محدوده کوچکی، در جلو درب زندان، مردمی با دسته های گل از شلاق خوردگان استقبال کردند. خبرش، اما، روی میز همه اتحادیه های کارگری قرار گرفت، همه، دستکم از زبان سایتها و وبلاگهای ایرانیان مهاجر و پناهنده و یا ایرانی تبارانی که پیوندی عاطفی با جامعه ایران حفظ کرده اند، و تعدادشان از مرز ۵ میلیون در آمریکا و اروپا و ژاپن گذشته است، از چند و چون ماجرا اطلاع یافتند. چرا در برابر این شنیع ترین شکل تعرض به انسان، به حرمت زن و به احترام و شانی که اول مه و هشت مارس در ذهنیت بشریت دارد، عکس العمل شایسته و بایسته ای روی نداد؟ چرا در برابر به تازیانه بستن هشت مارس و اول مه و انسانهای شریف و کارگر این دنیا، صدائی جز "افشاگری"، آنهم در محدوده دنیای مجازی اینترنت و ماهواره ای برنخاست و نیرو و قدرت دنیا را روی سر خود نگذاشت و فریاد خشم و نفرت از این اهانت به کرامت انسان، حیابانهای اروپا را به لرزه در نیاورد؟ چرا جهان از پینوشه ها و سرهنگان یونان و به بمب بستن مردم ویتنام نپذیرفت، اما از یک عده آخوند و اسلامی مرتجع و کثیفتر تر و با کارنامه به مراتب خونین تر نسل کشی و جنایت، پذیرفته است؟ "جرم" سوسن رازانی و شیوا خیر آبادی و کارگرانی که در همین شهر سنندج در سال گذشته، به جرم شرکت در برپائی مارسم روز جهانی کارگر به تازیانه بسته شدند، اصلا در چهارچوب مسائل مربوط به "ایران اسلامی" قرار ندارد، به خاطر منفعت و هویتهای "خودشان"، نبود، حتی بحث هم بر سر چک و چانه زدن بر سر مطالبه شهروندان یک "جامعه اسلامی" با "دولت خودشان" نبود. یک لحظه تصور کنید که در یکی از کشورهای اروپائی دست اندرکاران مراسم هشت مارس و یا اول مه را به دادگاهی در لندن، واشنگتن، پاریس و توکیو به دادگاه احضار کنند و سپس همانجا پس از "تفهیم اتهام" آنان را به چوب و فلک ببندند. چه اتفاق می افتاد؟ فکر میکنم ساختمان اداره پلیس و دادگاه را با خاک یکسان میکردند. سوال این است که چرا چهار قدم آنطرفتر، در "ایران اسلامی"، چنین جنایت فجیعی با اغماض و غفلت رد و در سکوت شنیده میشود و "میرود"؟ دلیل شاید قدری روشن باشد. آنوقتها، مردمی را که در استادیوم ورزشی سانتیاگو قتل عام شدند، نه شیلیائی هائی که برای هویت "ملی" خود، که انسانهایی که در برابر دیکتاتوری و حکومت نظامی و برای دفاع از "آزادی" و حق برخورداری از زندگی بدون خطر شکنجه و ترور بپا خاسته بودند، در نظر گرفتند. به

یادداشت‌هایی برای بررسی "سوسیالیسم روسی" و زمینه های روسی تز "سوسیالیسم در یک کشور"

منصور حکمت

طرح مساله در چهارچوب تاریخی

- تئوری سوسیالیسم در یک کشور در ابتدا ضربه ای در برابر ترترسکی بود.

- اسنالین نخستین بار در مقاله "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق ترترسکی"، ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ (در زمان خود تأثیری ببار نیاورد) به این مساله می پردازد. به عنوان آلترناتیوی در برابر انقلاب مداوم.

ترترسکی در انقلاب مداوم "سوسیالیسم در یک کشور" را از بالا تا پائین مخالف تئوری انقلاب مداوم ارزیابی می کند.

- تا ۱۹۰۵ مارکسیست های روسیه معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب مانده ای مانند روسیه عملی نیست (در غیاب انقلاب بورژوائی و در شرایط کمبود پرولتاریا) بعد از انقلاب ۱۹۰۵ تنها منشویکها به این فرمول می چسبیدند.

لنین به اتحاد با دهقانان و دولت انقلابی - دموکراتیک تکیه کرد. ایجاد شرایط مساعد انقلاب سوسیالیستی

ترترسکی معتقد بود انقلاب باید تا انقلاب سوسیالیستی ادامه پیدا کند.

لنین در آوریل ۱۹۱۷

این مباحثات قبل از ۱۹۱۷ به این نپرداخته بود که بعد از پیروزی انقلاب پرولتری چگونه می توان (آیا می توان) اقتصاد سوسیالیستی راسازمان داد. اعتقاد عمومی به ضرورت انقلاب جهانی بود. اینهم یک معنی از "انقلاب مداوم" است، اما نه به معنای که ترترسکی مد نظر داشت.

مساله ایجاد اقتصاد سوسیالیستی به بحث علیه ترترسکی تبدیل شد. گویا "انقلاب مداوم" ترترسکی به معنای رد امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور است. ترترسکی طرفدار دامن زدن به انقلاب آلمان بود (۱۹۲۳) (برخلاف اسنالین)

و امنیت شغلی شهروندان در اروپا و آمریکا است که این سکوت و بی تفاوتی و لاقیدی و غفلت از شلاق زدن زنان و مردان کارگر و فعالین کارگری را در زیر سلطه آن جانوران اسلامی در یک "مملکت اسلامی" توضیح میدهد. آماده شدن جمعی با گل و شربینی در محوطه بیرون زندانی که سوسن رازانی و شیوا خیرآبادی را در صحن آن با حکم حافظان شریعت اسلام به تازیانه بستند، در همان حال بسیار سمبلیک است.

جهان و مدافعان سنت و پیام اول مه و هشت مارس، بی صبرانه و با امید چشم به قهرمانانی دارد که عزم کرده اند بار دیگر آرمانهای آزادیخواهانه و سوسیالیستی و همبستگی اومانسیم سوسیالیستی را به فعال صحنه سیاست بازگردانند. جهانی که بر متن رفاه کارگر و شهروند، در برابر دنیای بردگی استثمار کار مزدی، بار دیگر روح همبستگی برابری طلبانه را در برابر تعرض ضدانسانی ترین جنبشهای ارتجاعی علم میکند. گل ها به استقبال این آرمان و سیاست بزرگ انسانی به پای سوسن رازانی و شیوا خیرآبادی ریخته شدند. عزمی که علیرغم سختی و تلخی این کثیفترین تعرض جنبش اسلام سیاسی به اول مه و هشت مارس، مرعوب نشده است. و همیشه هم چنین بوده است: انسانها اگر در اثر ضربه ای که بر روح و جسمشان فرود می آید، به تمامی از پا در نیایند در برخاستن از زمین، قوی تر به میدان باز خواهند گشت.

نسیم سد کردن و پس زدن باد بحران و تعرض به معیشت و رفاه و زندگی کارگران در غرب، در فرانسه با به میدان آمدن حزب سوسیالیستی و انقلابی و "ضدکاپیتالیستی" آغاز به وزیدن کرده است. نیروئی که چشم به "قدرت سیاسی" دارد و توان خود را نه از ذهنیت و سطح مبارزاتی جنبش کارگری در اوائل قرن بیستم، بلکه به اتکا سنتهای اجتماعی سوسیالیسم در غرب، از جنبش کارگری سال ۹۵ و از جنبش ضدکاپیتالیستی طبقه کارگر صنعت مدرن در قرن بیست و یکم گرفته است. گلهائی که به پای سوسن رازانی و شیوا خیرآبادی ریخته شدند و بر گردنشان آویزان، در عین حال خیر مقدمی است به عروج این حرکت جنبش ضدکاپیتالیستی طبقه کارگر غرب. به پیشواز این حرکت واقعی برویم.

iraj.farzad@gmail.com

نیمه اول مارس ۲۰۰۹

پیروزی نهایی سوسیالیسم در یک کشور، بویژه در روسیه عقب مانده، ممکن نیست. اما در مقاله ای در ۱۹۱۵ بدون رجوع به روسیه دورنمای دقیق تری داده بود:

"ناموزنی توسعه اقتصادی و سیاسی یک قانون قطعی سرمایه داری است. لذا پیروزی سوسیالیسم در بدو امر در معدودی کشور های سرمایه داری یا حتی یک کشور ممکن است. پرولتاریای پیروز در چنین کشوری پس از سلب مالکیت از سرمایه داران و سازماندهی تولید سوسیالیستی، علیه جهان سرمایه داری قد علم می کند و طبقات تحت ستم دیگر کشورها را دور خود جمع می کند و آنها را به انقلاب علیه سرمایه داران می کشاند و در صورت لزوم حتی علیه طبقات استثمارگر دیگر کشورها و دولت های آنان با نیروی مسلح دست به عمل می زند"

نقل قولهای دیگری از لنین که اظهار امیدواری میکند روسیه نپ به در ظرف چند سال به روسیه سوسیالیستی تبدیل می شود و نیز اینکه: "آیا کنترل دولت پرولتاری بر وسائل تولید و اتحاد پرولتاریا با میلیونها دهقان خرد ملزومات اصلی ساختمان یک جامعه کاملا سوسیالیستی ایجاد نمی کند؟"

در ۱۹۱۸ لنین گفته بود که استراتژی بلشویک ها اینست: انجام حداکثر ممکن در یک کشور به منظور حمایت و تشویق و توسعه بخشیدن به انقلاب در کشورهای دیگر"

اینجا استالین "سوسیالیسم در یک کشور" را به عنوان یک "ایده لنینی"، در تقابل با "انقلاب مداوم" جا می اندازد و ضمن اینکه هم چنان به این انقلاب بعنوان مبدا یک انقلاب جهانی رجوع می کند موضع ترتسکی را تحت عنوان "منفی بافی"، "پاسیفیسم" می کوید. نقل قول ص ۲۴

البته هنوز اظهار می کند که کمک جهانی برای پیروزی نهایی سوسیالیسم در روسیه ضروری است

احتمالا استالین در بدو امر اهمیت این تز را در نمی یافت، ضربه ای به ترتسکیسم شاید تمام هدف بود. کسی به این مقالات استالین در این مقطع توجه نکرد.

سه ماه سکوت شد. (بعد از دسامبر) شکست پائیز ۱۹۲۳ در آلمان مساله را مجددا مطرح کرد

جلسه IKKI در مارس ۱۹۲۵ به "ثبات سرمایه داری" توجه کرد. در مقابل قدرت اتحاد شوروی باید افزایش یابد.

بوخارین در سخنرانی در کمیته مسکو در آوریل ۱۹۲۵:

- هنوز هم بر طبق درک عمومی حزب ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور مانند روسیه عملی نبود.

مادام که امید به انقلاب جهانی وجود داشت، این مساله ای بیار نمی آورد. اما بعد از شکست پائیز ۱۹۲۳ در آلمان زیر پای حزب خالی شد. انقلاب روسیه چه میشود؟ استالین به این سوال پاسخ داد. پاسخی که تلاش اقتصادی را معنی می کرد و در خود جای می داد. (زینوویف در باره انقلاب جهانی سخن رانی می کرد. کامنف و بوخارین از مساله صرف نظر می کردند) ترتسکی هم به مبرمیت انقلاب اروپا تاکید می کرد.

لنین در حاشیه مباحثات دیگری اشاراتی داشت مبنی بر اینکه ساختن اقتصاد سوسیالیستی در روسیه غیر ممکن نیست. استالین به نقل قول های مربوطه از لنین چسبید. (گویا استالین ادامه دهنده راه لنین بوده است)

مراحل تفکر استالین

در آوریل ۱۹۲۴ همان فرمولبندی سنتی را تکرار می کند که: " برای سرنگونی بورژوازی تلاش یک کشور کافی است. این را تاریخ انقلاب ما اثبات کرده است. برای پیروزی نهائی سوسیالیسم، برای سازماندهی تولید سوسیالیستی، تلاشهای یک کشور، بخصوص یک کشور دهقانی مانند روسیه کافی نیست. برای این امر تلاش پرولتاریای چندین کشور پیشرفته لازم است."

i.e.egnum p. ۳۵۸-۳۵۹

بعدا در مسائل لنینیسم در ژانویه ۱۹۲۶ استالین این فرمولبندی را ناقض و لذا نادرست توصیف می کند و در چاپهای بعدی اصلاح می شود.

در بحث علیه تروتسکی در نوامبر ۱۹۲۴ استالین ترتسکی را به ندیده گرفتن دهقانان یعنی "متحدین پرولتاریا" متهم میکند (با کمک نقل قول از لنین)

چند هفته بعد در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ در مقاله "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق ترتسکی" که بعدا با نام "انقلاب اکتبر و تاکتیک های کمونیست های روسیه" به عنوان مقدمه ای به مجموعه مقالات تحت عنوان "در مسیر اکتبر" در ژانویه ۱۹۲۵ به چاپ رسید، استالین به دو خصلت انقلاب اکتبر انگشت گذاشت:

- برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بر مبنای ائتلاف کارگران و دهقانان

- پیروزی سوسیالیسم در یک کشور بعنوان شکلی که انقلاب به خود گرفت

لنین مانند ترتسکی و بقیه رهبران بلشویک بارها گفته بود که

" آیا ما می توانیم سوسیالیسم را در یک کشور بسازیم مادام که پرولتاریای اروپای غربی به هیچ پیروزی دست نیافته است؟ وقتی در این سوال تعمق کردیم متوجه شدیم که پاسخ آن آنقدرها هم ساده نیست."

جلسه دفتر سیاسی قبل از کنفرانس ۱۴ حزب: در مقابل "ثبات سرمایه داری" اتحاد شوروی علیرغم اینکه هنوز سوسیالیستی نشده با شتاب زیادی به سمت سوسیالیسم می رود. در مقابل ثبات سرمایه داری امکان پذیری سوسیالیسم در یک کشور

در جلسه دفتر سیاسی بحث حول این مساله به این نحو ادامه پیدا کرد که کسی ادعا نکرد ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست و در عین حال کسی هم نگفت پیروزی نهایی سوسیالیسم در یک کشور (روسیه) عملی است، بلکه بحث بر سر این رفت که چرا عملی نیست. کامنف و زینوویف تکنیک عقب مانده روسیه را دلیل می گرفتند، بوخارین و استالین تهدید خارجی را. نقل قول از بوخارین در باره این جلسه در کنگره ۱۲ ص ۴۵ کنفرانس در قطعنامه خود "سوسیالیسم در یک کشور" را گنجانده. "پیروزی نهایی تضمین عدم اعاده: لنین (کنفرانس ۱۴ به همین معنی بکار می برد)

قطعنامه کنفرانس:

بطور کلی پیروزی سوسیالیسم (نه به معنای پیروزی نهایی) قطعا در یک کشور ممکن است. موانع پیروزی نهایی: تکنیک عقب مانده و تهدید جهانی سرمایه داری.

این یک پیروزی استالین بود که ارزش آن بعدا معلوم شد. استالین در سخنرانی بعد از کنفرانس در یک جلسه حزبی در مسکو، به استناد به بحث الکتروفیکاسیون لنین، برای اولین بار تز "سوسیالیسم در یک کشور" را به صنعت مرتبط می کند. اولین استنباط از سوسیالیسم در یک کشور در تابستان ۱۹۲۵ این بود که این بحث تئوریک جدی ای نیست، در تقابل با ثبات سرمایه داری است، و ادامه نپ است. (در مقابل کم بها دادن ترتسکی به دهقانان): نپ سنگ بنای سوسیالیسم در یک کشور دهقانی است. نپ شکل روسی رسیدن به سوسیالیسم است.

"سوسیالیسم در یک کشور" رنگ ملی به انقلاب داد و به روسهایی که انقلاب را "ضدملی" می دانستند چراغ سبز می داد. غرور ملی و میهن پرستی را بیدار می کرد. دولت دیگر سخنگوی انقلاب نبود، بلکه سخن گوی منافع روسیه بود. (شاید هنوز غرور ملی در امر انقلاب بود)

تاکید تئوریزه کنندگان بر قسمت "در یک کشور" بود. نپی ها و مهاجرین را خوشنود کرد. اوستریالف: "ملی کردن اکتبر" ترتسکی و زینوویف آن را بعنوان "محدود نگری ملی" رد کردند(بعدها) ۱۶۶ - ۱۶۳

لنین دو عامل را در پیروزی انقلاب روسیه تاکید کرده بود:

۱ - اتحاد با دهقانان

۲ - انقلاب جهانی

دومی رخ نداد. اولی مهم شد. "سوسیالیسم در یک کشور" با چرخش به سمت دهقانان مصادف شد. با لغو اتکاء به انقلاب جهانی، اتکاء به دهقانان روس تاکید شد.

اما این ظاهر قضیه بود. هر دو شرط با این فرمولبندی رد شد. در سالهای پس از ۱۹۲۵ "سوسیالیسم در یک کشور" درست در مقابل نپ قرار گرفت. به تئوری صنعتی کردن تبدیل شد. توسعه اقتصادی از روی غرب علیه غرب. کنت ویت (وابستگی) و استالین (خودکفایی)

تزی که علیه ترتسکی بود، به تزی تبدیل شد که نظرات او را عملی می کرد. ابزار مکتب "صنعتی" علیه مکتب "کشاورزی". "سوسیالیسم در یک کشور" عملا به تنها سیاست و آلترناتیو سازنده برای خروج از مخمصه تبدیل شد. علیه منفی بافی، شکاکیت و انتظار

- مدافعان سوسیالیسم در یک کشور در این مرحله روی "پروسه" تاکید می کردند و نه "فرجام نهایی". مخالفین امکان پیشروی را قبول داشتند، اما روی نا فرجامی آن تاکید می کردند.

ابزاری حیاتی در قدرت یابی استالین

مثلث استالین، زینوویف، کامنف بر مبنای یک پلاتفرم دهقانی به قدرت رسید.

زینوویف در تحبیب کمیته لنینگراد مدافع پرولتاریا (در تقابل با سیاست دهقانی شد)

(زینوویف و کروپسکایا)

فاکت: مبارزه علیه ترتسکی در دسامبر ۱۹۲۳ شروع شد و با استعفای او از وزارت جنگ در ژانویه ۱۹۲۵ به فرجام رسید.

بحث در باره نپ: آیا این عقب نشینی بود

یا گامی بسوی سوسیالیسم

مادام که سیاست دهقانی برقرار بود و مثلث هم رای بود، حالت دوم فرض گرفته می شد. فقط تروتسکی با این فرمول مخالف بود.

با تبدیل شدن زینوویف به مخالف و بوخارین به تئوریسین اصلی (سیاست دهقانی)، بحث باز شد.

مقادییری از بحث زینوویف (لنینگراد) با کمیته مرکزی (مسکو) بر سرمایه داری دولتی بود. کنگره ۱۱ محل شکست زینوویف و

لنینگرادها

زینوویف در "لنینیسم" به این می پردازد، نپ سرمایه داری دولتی

در باره سرمایه داری دولتی ۷۱ - ۷۰

زینوویف، "لنینیسم"

کنگره ۱۴، ۱۸ دسامبر ۱۹۲۵. گزارش استالین در باره کار سیاسی دفتر سیاسی در آخر بحث:

(۱) تاکید به اولویت مبارزه با سیاست دهقانی (۲) حمله به مخالفین ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بعنوان "خسته" و "انحلال طلب" و ترسو.

زینوویف و کامنف: حمله به سیاست دهقانی و شعار "خود را ثروتمند کنید"

در اثنایی که اپوزیسیون (زینوویف) تحت کنترل قرار می گرفت، استالین پیروزی خود را با اشاعه تز سوسیالیسم در یک کشور تحکیم می کرد.

تز سوسیالیسم در یک کشور در کنگره ۱۴ در مقایسه با بعدها زیاد مورد بحث قرار نگرفت

در کنگره ۱۴

کامنف: آیا می توانیم سوسیالیسم را در این کشور عقب مانده، علیرغم تاخیر انقلاب جهانی بسازیم:

بله، این از لحاظ تئوریک توسط لنین نشان داده شد. اما به شرطی که مشکلات را بشناسیم و اجازه ندهیم اختلافات ایدئولوژیک به مبارزه سازمانی بگشاید. باید حمله را متوجه خطرناک ترین عوامل کرد.

زینوویف در باره محدودنگری ناسیونالیستی صحبت کرد.

قطعه نامه کنگره ۱۴ از "مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی" و ضرورت تضمین استقلال اقتصادی روسیه از طریق توسعه "تولید وسائل تولید" صحبت کرد، اما لفظ سوسیالیسم در یک کشور در این قطعه نامه نیامد.

استالین تاثیر عمومی این شعار را دریافت. در آخر ژانویه ۱۹۲۶ در مقاله مفصل "مسائل لنینیسم" که پاسخی به مباحث کنگره ۱۴ بود، ضمن چاپ مجدد مقالات او در باره سوسیالیسم در یک کشور، پلمیک تندیه علیه زینوویف بر سر مسائل قدیمی بود.

۱ - شیوه برخورد به دهقانان

۲ - کاراکتر نپ

۳ - دو دیدگاه در موانع ساختمان سوسیالیسم: الف) عقب ماندگی فنی (قطعه نامه رد شد)

ب) خطر خارجی: مانع تحقق کامل سوسیالیسم دانسته شد.

"امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور به چه معنی است: به معنی امکان حل تضاد میان پرولتاریا و دهقانان با نیروی داخلی

در اکتبر ۱۹۲۵ منتشر شد. نیمه دوم کتاب فصل لنینیسم و دیکتاتوری پرولتاریا:

از اوستریال نفی می کند که شعار "خود را ثروتمند کنید" را نه تاکتیک بلکه تکامل خوانده است. دو خطر وجود دارد (۱) دیکتاتوری پرولتاریا تنگ نظر و محدود بشود (۲) خرده بورژوازی دولت را رقیق و تضعیف کند و به بورژوازی فرصت عمل بدهد. خطر دوم عمده است.

فصل های بعد "لنینیسم و نپ": توضیح اینکه از نظر لنین نپ یک عقب نشینی بود. سیستم اقتصادی نپ "سرمایه داری دولتی" تحت دولت کارگری بود. سرمایه داری دولتی گامی در جهت سوسیالیسم است. با نقل قولهای طولانی از لنین نشان داد که "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی سوسیالیسم در کشور عقب مانده ای مانند روسیه غیر ممکن است.

اما این خود زینوویف بود که در کنفرانس ۱۴ آوریل ۲۴ پیشنهاد کننده قطعه نامه ساختمان سوسیالیسم بود.

این کتاب اولین حمله علنی تئوریک به تز سوسیالیسم در یک کشور بود.

زینوویف به "سوسیالیسم در یک کشور" حمله می کند. سوسیالیستی دانستن نپ با سوسیالیسم در یک کشور جور است" ص ۷۳

"بحث های زینوویف و کامنف در باره نپ و سرمایه داری دولتی آنها را با این اتهام روبرو ساخت که بدبین و بی ایمان اند. این ادعا که نپ صرفاً یک عقب نشینی است، و اینکه روسیه موجود سرمایه داری دولتی است، به معنای رد هر نوع پیشروی است که به سمت سوسیالیسم شده است، یا می تواند بدون کمک خارج بشود." ص ۷۵

"سوسیالیسم در یک کشور" از ابتدا بنظر از لحاظ اقتصادی دوپهلوی می رسید. هم به نفع سیاست دهقانی هم به نفع صنعتی شدن اما بهر حال بیانیه ای علیه سرمایه داری دانستن نپ و رد پیشروی به سمت سوسیالیسم بود.

فاکت: پلاتفرم چهار نفر زینوویف، کامنف، کروپسکایا، سولنیگف،

سپتامبر ۱۹۲۵

کشور ماست. امکان کسب قدرت توسط پرولتاریا و استفاده از این قدرت برای ساختن یک جامعه کاملاً سوسیالیستی در کشور ما با حمایت و همبستگی پرولترهای دیگر کشورها، اما بدون پیروزی الزامی انقلاب پرولتری در کشورهای دیگر.

بدون این امکان، ساختن سوسیالیسم به معنی ساختن بدون افق است. بدون ایمان به امکان ساختن آن."

غیر ممکن بودن پیروزی کامل و نهایی سوسیالیسم در یک کشور بدون پیروزی انقلاب در کشورهای دیگر به چه معنی است؟ = نبودن تضمین کامل علیه دخالت خارجی و اعاده شرایط بورژوایی.

با چاپ مسائل لنینیسم، سوسیالیسم در یک کشور بعنوان رکن ارتدوکسی روسیه جا افتاد.

بعد از کنگره ۱۴ بوخارین فعال ترین و پیگیرترین مدافع سوسیالیسم در یک کشور بود.

بوخارین در سخنرانی خود در فوریه ۱۹۲۶ در کنفرانس تشکیلات لنینگراد:

اگر سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، خود انقلاب برای چه بود؟ پس منشویکها و ترتسکی راست می گفتند که بدون انقلاب جهانی ما با دهقانان سرشاخ می شویم و او ما را سرنگون می کند.

این رایکف بود که در جلسه کمیته اجرایی شوراهای سراسری در آوریل ۱۹۲۶ مین پرستانه ترین تعبیر را بدست داد: "بدون کمک خارجی مملکت خود را می سازیم" کنگره ۱۴ فراخوان صنعتی شدن داده بود.

تاریخ مباحث اتحاد مبارزان نباید بسادگی فراموش شود

نامه به رفیق تقی در مورد "خلا" بحث از "سرنگونی"

منصور حکمت

تقی عزیز،

با سلام و احوالپرسی لازم. نامه تو، مقاله تهران ۱۶ و نوارها را شنیدم. جواب بحث هایت را در یک جلسه عمومی در اینجا داده ایم. نوارها ارسال شده است. راستش بنظر من متأسفانه نظراتی که شما مطرح می کنید نه تنها چیز زیادی برای اندیشیدن ندارد، بلکه اساساً تکرار، در قالب قدری متفاوت، ایده ها و استنباط های عقب مانده پوپولیستی است. در برخورد به مواضع حزب، متأسفانه، از موضع تحریف حرکت می کنید (هم خودت در نوارها و هم تهران ۱۶)، و من فکر می کنم این مساله ای ابداع اخلاقی نیست، بلکه هر نوع احیای روندها و گرایشات پوپولیستی نمی تواند جز با تنزل دادن بحث های قبلی ما، با تبدیل آنها به احکامی که رد کردنشان دیگر هیچگونه

ظرافتی نمی خواهد، به هدف برسد. راه کارگر، فدائی، وحدت کمونیستی و امروز تو و رفقای تهران ۱۶ همه هنگامی که به نقد ا.م. ک می رسید، یک مترسک، یک انسان مقوایی که ابداع شباهتی به ا.م. ک ندارد را هدف می گیرید. من این را ناگزیر می بینم، زیرا صحت حرکت ا.م. ک در گذشته، امروز دیگر نه به قلمرو جدال بلکه به عرصه تاریخ نگاری مستند تعلق دارد و اینرا دیگر کاریش نمی توان کرد. بهرحال کاش آنجا بودم و با هم از نزدیک یکبار ۴ خط از نوشته های ا.م. ک و بویژه دوجناح را مرور می کردیم. هیاهوی تو در باره مساله سرنگونی را فکر می کنم کسانی که حتی همسایه شان هم ا.م. ک کافی بوده است، می توانند با سند و مدرک از اسناد ا.م. ک رد کنند. نمی دانم این کمبود حافظه تو عامدانه است، یا صرفاً عالمانه! (یعنی برای چفت کردن فاکت ها به تئوری های تازه پیدا شده) اما بهر حال کمبود حافظه است و چاره اش هم رجوع به همان اسناد دوران "خالی" ای است که در پراونیک ما اخیراً کشف کرده ای. تقی جان خیلی صاف و ساده بنظر من تو امروز در جستجوی "رادیالیسم" دوباره از میخ شدن به "سرنگونی" (یادش بخیر کنگره ۱۴، ک!) و فراموش کردن طبقه و رفتن بدنبال "اکسیون مند" ها، پادگانی ها هنگ" سر در آورده ای. به این ترتیب با این نظرات "تعرض" جدید پوپولیستی ای به مواضع حزب را، خواه نا خواه، حمل می کنی. اگر این بطور جدی مساله حزب بشود، آنگاه مفصل تر خواهم نوشت. طبیعی است که من ابداع دوست ندارم رفیقی چون را می شناسد به حرفم فکر کند، دلم می خواهد حرفم را درست بشنود و درست به حرفم فکر کند. اگر پس از شنیدن نوار هر نوع ابهام، ردیه، انتقاد، ملاحظه و یا سوالی در باره موضع من و نظراتی که ابراز کرده ام داشتی حتماً برای من بنویس چون واقعا دلم می خواهد بدور از سوءتعبیر حرف همدیگر را بفهمیم. تا اینجا مساله من حاج و واج علل این رجعت به عقب مانده ام.

نوار شوروی ات را گرفته ام که بشنوم و امیدوارم بحث ات را برای بسوی سوسیالیسم ۲ حداقل در ستون آزاد (اگر تا آن موقع نظرت به نظر حزب تبدیل نشده بود) می تواند و باید چاپ شود. تقاضای من اینست که حتماً این نوشته شوروی را برای ب. س آماده کن و در انجام این کار لطفاً ما را با اصلاحات انشایی زیادی درگیر نکن. حیدر از نکاتی که در باره شوروی مطرح کرده بودی تعریف می کرد، هر چند با توجه به آنچه از او شنیدم بنظر می آید باید دنباله بحث مان را از "مشکله" بگیریم. من منتظر مقاله تو با برگشت این پیک، و اگر نه با برگشت پیک بعدی هستم.

امیدوارم صحیح و سالم باشی و دردکمرت خوب شده باشد. کمبود آب آنجا باید قاعدتاً فشار جدی ای روی آدم نظیفی (کلمه مخفف برای وسواس نجاست) مثل تو بگذارد. امیدوارم به نحوی مساله حل شده باشد. از فعال شدن ک. س در استفاده از رادیو خیلی خوشحالم، هر چند اشکالاتی در مضمون برخی رهنمودهای شما می بینم که هنوز ماتریال کافی برای "کشف یک گرایش" در آن ندارم و دنباله این ماتریال هم نمی گردم! از قول من به رفیق رحمان خیلی سلام برسان، من می بایست خیلی زودتر برایش نامه می نوشتم و عرض ادب می کردم، مرا می بخشد. همینطور به همه رفقای که بویژه با شما کار می کنند. به رفقا سولماز، ماشاالله، ناصر، کاظم، مصطفی، لیلا، صلاح ایزدی سلام برسان. اگر کاک سیروس رادیو را دیدی از قول من به او هم سلام مفصل برسان. دستتان را می فشارم و از مواضع جدیدت خیلی بدم می آید.

قربانت نادر ۳ / ۸ / ۸۴ به تقویم نسا را

* هر دو متن از روی دست نویسنده منسوخ شده منصور حکمت و توسط ایرج فرزند بازنویسی و مقابله شده است. متن تایپ شده برای انتشار در سایت بنیاد منصور حکمت و دسترسی عموم، در اختیار آذر ماجدی، مسنول بنیاد قرار گرفته است. تیتر نوشته ها در اصل دست نویسنده وجود ندارد و عناوین از روی محتوای یادداشتها و توسط ایرج فرزند، انتخاب شده اند.